



● درآمد

سال ها حضور در جبهه های جنگ و همکاری نزدیک با فرماندهان ستاد رزمی مهندسی جنگ و فعالیت در رده های بالای آن، به او توان تحلیل و ارزیابی دقیق را داده است. این توانایی هنگامی که با شجاعت، صداقت، صراحت و دقت فرین می شود، می تواند راهگشای بسیاری از معضلات کنونی جامعه ما باشد. آنچه می گوید از سر دردمندی و مبتنی بر تجربه های عملی و مدیریتی و عاری از هرگونه شائبه گلایه و سهم خواهی است.

«شهید محمد طرحی و شهید عبدالحسین ناجیان اصل»
در گفت و شنود شاهد یاران با اصغر پیله وریان

انسانهای بسیار باهوش و ویژه ای بودند...

ویژه ای در جهاد به چشم می خورد. شما این را ناشی از چه عواملی می دانید؟

بخش اعظم کسانی که وارد جهاد می شدند، دانشجویان فنی بودند. این افراد معمولاً جزو باهوش ترین دانشجویان هستند. در عین حال ماهیت کار به گونه ای است که اگر تسلط به آن نداشته باشید، کار انجام نمی شود و روی زمین می ماند. به عبارت دیگر غالباً کارآمدترین افراد در رده های مهندسی رزمی مشغول به خدمت می شدند و بسیاری از آنها، هوش سرشاری داشتند. کارهای مهندسی و عمرانی را همین طور بی برنامه نمی شود انجام داد. از سوئی غالباً باهوش ترین و پیگیرترین افراد وارد رشته های دانشگاهی مهندسی می شدند و حالا هم کم و بیش همین طور است و بعد هم نوع فعالیت ایجاب می کرد که علم، دقت و پیگیری خاصی داشته باشیم.

شيوه خاص مدیریتی در جهاد، این را ایجاب نمی کرد؟ عده ای از افراد نخبه و کارآمد وارد جهاد شدند و سپس شیوه مدیریتی از دل فعالیت های آنها بیرون آمد و تئوریزه شد. این مدیریت چگونه پدید آمد؟

بهترین، باسوادترین و کارشناس ترین افرادی که انقلاب را پایه گذاری کردند، در جهاد جمع شده بودند چون جای دیگری برای تجمع آنها نبود. سپاه دیرتر از جهاد تشکیل شد و چون صرفاً جنبه رزمی داشت، افراد متخصصی را که در جهاد بودند، بعضاً جذب نکرد. اصل انقلاب برای محرومیت زدایی بود. موقع راهپیمایی و تظاهرات، عمق افکار را که می کاویدی، می دیدی همه می خواهند دیگر فقیری نباشد، خرابه ای نباشد. روستاها واقعاً وضع فاجعه باری داشتند. فروردین ۵۸ بود که ما برای ۱۵ روز به روستاهای استان بوشهر و بعد به بیرجند رفتیم. واقعاً هیچ چیز نداشتند. آب خوردنشان آب داخل گودال ها بود.

چه شد که با این همه کارآمدی، فعالیت جهاد به همان شیوه سابق ادامه پیدا نکرد؟

من در پایان جنگ مصاحبه مفصلی کردم که فیلمش موجود

کارخانجات تهران کار می کرد و شوره های اسلامی را راه اندازی کرد، البته از طریق آقای خالقی که وزیر کار بودند با سیستم ارتباط داشت، وارد این کار گروه کارگری شدیم و اولین کارمان هم سوادآموزی به کارگران بود. هنوز جنگ پیش نیامده بود که جریان لانه جاسوسی پیش آمد. ما جزو اولین کسانی بودیم که به دانشکده افسری رفیقیم و آموزش بسیج را دیدیم و بعد در کارخانجات به عنوان مربی آموزش نظامی مشغول به کار شدیم. البته تا مدتی از دانشکده افسری هم افرادی برای کمک آمدند، اما بعد از مدتی خودمان مستقلاً کار می کردیم. در شهریور ۵۹ از کارگرها اردویی در ورامین تشکیل دادیم و در حال آموزش نظامی بودیم که جنگ شروع شد. یک هفته از جنگ گذشته بود که شهید طرحی هم با این تشکیلات ارتباط برقرار کردند. آن روزها با مهندس غرضی هم ارتباط داشتیم. از آنجا که می دانستند ما با کارخانجات ارتباط داریم، از ما خواستند که نیروهای فنی را برای تعمیر ماشین آلاتی که در جنگ به کار گرفته می شدند، بسیج کنیم. قبل از اینکه وارد مباحث بعدی بشویم، یک سؤال شخصی مطرح می شود و آن هم اینکه شیوه سازماندهی، دقت و نظم

همه فکر و ذکر ما این بود که این انقلاب قرار است مردم را به سعادت و رفاه برساند، محرومیت زدایی کند و حالا یک رژیم خونخواری با حمایت شرق و غرب آمده که کمر این انقلاب را بشکند و نگذارد به این هدف برسیم و ما باید با جنگ و دندان هم که شده بجنگیم و ننگداریم او به هدفش برسد.

کمی درباره خودتان صحبت کنید.

من اصغر پیله وریان، متولد ۱۳۳۷ در کاشان هستم. در سال ۵۶ در رشته علوم تربیتی در مدرسه عالی پارس تحصیل می کردم.

در دوره انقلاب چه می کردید؟

در جریان بخش اعلامیه و تظاهرات دانشجویی شرکت داشتم. ترم دوم بود که شهادت حاج آقا مصطفی پیش آمد و بعد چهل هائی که در شهرهای مختلف پیش می آمدند و جریان انقلاب که بهتر از من می دانید.

چه شد که به جهاد رفتید؟

خیلی اجمالی می گویم که ما در ۲۲ بهمن که انقلاب پیروز شد، در روستاها بودیم و در آنجا فعالیت می کردیم. پس از پیروزی انقلاب به تهران آمدم و در کمیته کاخ مرکزی جوانان آن موقع ...

و شهید مفتاح حالا...

بله، در آنجا به آموزش اسلحه و امثالهم پرداختیم. پس هنگامی که شهید مفتاح در آنجا بودند، شما هم حضور داشتید؟

بله، در محضر ایشان بودیم. مدتی در ساختمان ساواک سه راه ضرابخانه نگهبانی می دادم. بعد به کاشان برگشتم و در کمیته آنجا فعالیت کردم. مدتی آنجا بودم تا جهاد راه اندازی شد و به آنجا رفتم. شش هفت ماه در روستاها به کار ساختن حمام و درودگری و لوله کشی مشغول بودم. آن روزها برای کار در روستاها شور و شوق خاصی بود. بعد به تهران برگشتم و یکی دو ترم به تحصیل در دانشگاه ادامه دادم که در این فاصله هم مسئله تشکیل انجمن اسلامی و مبارزه با منافقین مطرح بود تا الحمدلله دانشگاه تعطیل شد! از اینجا به بعد است که من با شهید ناجیان آشنا شدم.

شهید ناجیان رشته تحصیلیشان چه بود؟

ایشان مهندس مکانیک از پلی تکنیک (امبریکبیر فعلی) بودند و آشنایی ما از کار گروه کارگری پلی تکنیک شروع شد. این تشکیلات یک نهاد خودجوش بود که در ارتباط با کارگران



با ستاد ایشان همکاری می‌کردم، اما خودشان را متأسفانه ندیدم. ایشان هم نابغه عجیبی بود.

از استقراران در اهواز می‌گفتید.

من در منطقه کبان پارس اهواز بودم و خوابگاه ما آنجا بود. شهر کاملاً مخروبه و تخلیه شده بود و زن و بچه‌ای در آن دیده نمی‌شد. وقتی می‌خواستی به نانوایی بروی، خمپاره می‌آمد کنار صف نانوائی می‌خورد. شاید مدت‌ها و حتی یک ماه نان خشک و کنسرو می‌خوردیم. عراقی‌ها هم نزدیک اهواز بودند و در منطقه نور، جاده اهواز-خرمشهر تا ۵ کیلومتری آمده بودند. به اهواز که برگشتم، شهید ناجیان گفت تو دوباره سر و کله‌ات پیدا شد؟ فعالیت‌های جهاد گسترده‌تر و منظم‌تر و ستادهای استان‌ها فعال شده بود و همه چیز به نام شهید طرحی و شهید ناجیان ختم می‌شد. کارهای جهاد هم فقط منحصر به میدان جنگ نبود. آن روزها جهاد هر مأموریتی را که به آن محول می‌کردند، انجام می‌داد، از جمله اینکه در رامهرمز، ساختن شهرکی به نام فجر را به عهده ما گذاشتند.

زنان در جهاد نقشی نداشتند؟

چرا، بسیار زیاد.

پس چرا نامی و نقشی از آنها نیست؟

دقیقاً در همین جایی که دارم قصه‌اش را نقل می‌کنم، نقش خانم‌ها معلوم می‌شود. تعداد زیادی از دختران دانشجویی که در کمیته کارگری با زنان کارگر کار می‌کردند، همراه با عده زیادی از زنان داوطلب در این پروژه همکاری می‌کردند. حتی بعضی از کارگران همراه همسرانشان به آنجا می‌آمدند، از جمله شهید زال نژاد کارگر کارخانه لیلاند (ایران خورو فعلی) بود، همراه همسرش به آنجا آمده بود و کمک می‌کردند. آنجا شهرکی را تأسیس کردیم. در فاز اول حدود ۲۰۰۰ جنگزده را اسکان دادیم. بعد از عملیات بستان، ۷۰۰۰ جنگزده مستقیم به آنجا منتقل شدند. شرایط بسیار بحرانی و وحشتناکی بود. اسکان و غذا و سر و سامان دادن به اینها، بسیار دشوار بود. همه خدمات را در آنجا باید فراهم می‌کردیم. از جمله بیمارستان و بسیاری از هزینه‌ها هم از طریق کمک‌های مردمی تأمین می‌شدند. مدتی آنجا بودم و گاهی می‌آمدیم به جبهه سر می‌زدیم و باز برمی‌گشتم تا اینکه شهید طرحی در تپه‌های الله اکبر سوسنگرد به شهادت رسید. برای مراسم ایشان رفتیم. من تا آن روز گریه شهید ناجیان را، آن هم به آن شدت ندیده بودم. خیلی بی‌قراری می‌کرد. طبیعتاً همه مسئولیت‌ها به دوش شهید ناجیان می‌افتاد. شهید ناجیان به هیچ وجه رضایت نمی‌داد که من از شهرک بیایم، ولی خود من برای شرکت در جبهه رفته بودم و واقعاً از شدت کار طاقت فرسای شهرک داشتم از یاد می‌آمدم و به هر ترفندی که بود، خودم را به جبهه منتقل کردم. در شهرک باید کار فرهنگی می‌کردیم، تدارکات چی بودیم، پلیس بودیم، قاضی بودیم. فوق‌العاده طاقت‌فرسایم. همین قدر بگویم که من یک سال تمام کفش نپوشیدم و با دمپایی راه می‌رفتم، چون در شهرک کسی کفش نداشت. آنها فقط دو تا پتو داشتند و ما هم عیناً مثل آنها فقط دو تا پتو داشتیم. آنها جیره قندشان بسیار اندک بود و ما هم عیناً به همان اندازه استفاده می‌کردیم. جای عجیبی بود.

هزینه‌ها صرفاً از طریق کمک‌های مردمی تأمین می‌شدند. دولت هم از طریق استانداری کمک می‌کرد. من مسئول مالی آنجا هم بودم. بالاخره هر طور بود به ستاد برگشتم و برای عملیات فتح‌المبین رفتم. شهید ناجیان هم مسئولیت تدارکات را به ما داد و خلاصه بعد از قضیه شهرک، نام ما معادل شد با تدارکات و بتدریج این کار، تخصص ما شد. از آنجا که رشته‌ام علوم تربیتی بود، بسیاری از مسائل فرهنگی را پیش‌بینی و درک می‌کردم. مثل اینکه دارم درباره خودم حرف می‌زنم نه شهید ناجیان.

اگر بخواهید بعد از گذشت این همه سال، شهید ناجیان را با یک ویژگی تعریف کنید، چه می‌گویید؟

بیمار شدم و اورکت هم در انبار اهواز پر بود. گفتم یکی از این اورکت‌ها را به من بدهید، بلکه سرماخوردم بهتر شود. شهید ناجیان گفت اینها فقط متعلق به کسانی است که دارند در خط مقدم می‌جنگند.

از بچه‌ها که از بستگان ما هم بود، زخمی شده بود و می‌خواستند او را اعزام کنند و می‌گفتند تو باید همراهش بروی. من کلی تلاش کردم تا کس دیگری را جای خودم گذاشتم.

مگر آنجا چه خبر بود که می‌خواستید بمانید؟

آن موقع حساب دو دوتا چهارتای حالا نبود. همه فکر و ذکر ما این بود که این انقلاب قرار است مردم را به سعادت و رفاه برساند، محرومیت زدایی کند و حالا یک رژیم خونخواری با حمایت شرق و غرب آمده که کمر این انقلاب را بشکند و نگذارد به این هدف برسیم و ما باید با جنگ و دندان هم شده بجنگیم و نگذاریم او به هدفش برسد. البته تا حدی هم موفق شدند. جنگ، هم تبعات منفی داشت هم مثبت. البته با توجه به حمایت‌های گسترده‌ای که از رژیم صدام شد، خسارات وارده قابل‌قیاس با سایر جنگ‌ها نیستند. به هر حال تخریب‌های ناشی از جنگ به خرابی‌های قبل از انقلاب اضافه شد و ما هنوز گرفتار آن هستیم. به هر حال در ۷ تیر سال ۱۳۶۰ یادم هست که می‌خواستیم به اهواز بروم که خبر فاجعه ۷ تیر را شنیدم و در تهران ماندم و بعد از تشییع جنازه در ۹ تیر، برای همیشه به اهواز رفتم و همان‌جا ماندم و مستقر شدم. مسئول همه کارهای فنی و طراحی شهید طرحی بود، شب‌ها به عنوان راننده لودر می‌رفت خاکریز می‌زد.

آیا اینها افراد تیزهوشی بودند؟

بسیار زیاد. شهید طرحی با هوش‌تر و نبیخه‌تر از شهید ناجیان بود. شهید ناجیان بسیار آدم عارفی بود، آرام و فعال و بسیار پر حوصله بود. شهید طرحی نابغه بود. شما در سوسنگرد با شهید چمران هم همکاری داشتید؟



است. می‌خواستند ستاد پشتیبانی جنگ جهاد را متهم کنند و من در این باره صحبت کردم و گفتم این تشکیلات به این سادگی ایجاد نشده که شما به این راحتی آن را از بین می‌برید. گفتم که این تشکیلات مختص زمان جنگ نیست و اتفاقاً کشور در دوران صلح و بازسازی، بیشتر به این ستاد نیاز دارد. ما لوادر و بولدوزر و امثالهم را برای جنگ به کار بردیم، در حالی که اصل اختراع این ماشین آلات برای ساختن و آباد کردن است. این تشکیلات و سازمان را از بین نبرید، ولی هدف چه بود؟ نفهمیدم. من سال‌هاست از جهاد بیرون آمده‌ام و امثال من زیادند و واقعاً نمی‌دانم چرا جامعه را به این سمت کشاندند که کارها در هزارتوی بوروکراسی گیر کنند و دنباله آن فعالیت‌ها و کارهای بزرگی که جهاد با حداقل امکانات در کوتاه‌ترین و مؤثرترین بازدهی انجام می‌داد، گرفته نشود. از کمیته کارگری و شرکت در جنگ می‌گفتید. بله، عرض می‌کردم که اولین کسی که پشتیبانی مهندسی رزمی جهاد را پایه‌ریزی کرد، شهید طرحی بود و دومی شهید ناجیان، این دو نفر پایه‌گذار اصلی ستاد پشتیبانی مناطق جنگی جنوب بودند. کار اصلی این ستاد پشتیبانی از نیروهای رزمده به صورت کاملاً خودجوش و تعمیر ابزار و ادوات بود.

NGO به معنی واقعی

دقیقاً NGO کار آمد، نه شعاری و روی کاغذ. آنها می‌دانستند که ما با کارگرانی ارتباط داریم که فنی هستند و به کارشان و به انقلاب ایمان دارند. در کارخانه‌ای که ۳۰۰۰ کارگر داشت، ۲۰ نفرشان می‌آمدند برای آموزش‌های رزمی ثبت‌نام می‌کردند و ۵۰۰ نفرشان آدم‌های کارآمد و به دردی‌خوری بودند. جالب اینکه من هنوز با بسیاری از آنها ارتباط دارم. در هر حال، تشکیلاتی را در تهران و تشکیلاتی را در اهواز راه‌اندازی کردیم. عده‌ای از آنها را می‌فرستادیم اهواز، دو سه ماه کار انجام می‌دادند، برمی‌گشتند و اکیم جدیدی می‌رفتند و سازمان کاملی تشکیل شده بود. در کنار این فعالیت‌ها، مسئله گردآوری قطعات و ارائه تدارکات و در عین حال گردآوری کمک‌های مردمی و رساندن آنها به جبهه‌ها و برنامه‌ریزی برای تقسیم صحیح آنها هم بود.

افرادی که اشاره می‌کنید، آدم‌های فنی بوده‌اند و لذا می‌توانستند به راحتی از درآمد و رفاه نسبی برخوردار باشند و خود را در معرض آسیب‌های ناشی از جنگ قرار ندهند. به نظر شما چه عللی سبب می‌شد که اینها، همه این امکانات را رها کنند و به جبهه‌ها بروند؟

فقط و فقط انگیزه خالص پاسخ دادن به ندای امام (ره) و خدمت به مردم بود. هنوز این آدم‌ها در فضای سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب زندگی می‌کردند و جز خدمت، انگیزه دیگری نداشتند. به‌حالا نگاه نکنید که چیزهای دیگر هم قاتی اهداف افراد شده. واقعاً بچه‌های مؤمن و خالصی بودند. تا سال ۱۳۶۰ منحنی اخلاص و فضای سال ۵۷ رو به رشد بود. امام (ره) فرمان بسیج عمومی و ۱۰۰ هزار نفری را دادند و جامعه کاملاً تمایل داشت که احکام اسلامی را اجرا کند. هنوز بی‌حجابی از بین نرفته بود، اما خود مردم به سراغ کتاب حجاب می‌آمدند و می‌خواستند بدانند که چگونه زندگی خود را بر اساس موازین اسلامی تنظیم کنند. بحث زور و قانون و مقررات و نیروی انتظامی نبود.

از شهید ناجیان و طرحی می‌گفتید.

بله، در محاصره سوسنگرد و درگیری‌های اول جنگ، ده، پانزده روز، یک ماهی رفته اهواز و این آقایان ما را برگرداندند که شما باید بروید و نوبتی بیایید. بستان است. شما بچه‌ها را می‌شناسید.

آنها خودشان دائماً آنجا بودند؟

بله، خیلی به ندرت به تهران می‌آمدند. مادر رفت و آمد بودیم. تعداد اندکی هم بودیم. همیشه هم درگیریمان این بود که می‌خواهیم بمانیم. یک روز صبح رسیده بودم، بعد از ظهر یکی





در راهرمز بیمار شدم و اورکت هم در انبار اهواز پر بود. گفتم یکی از این اورکت ها را به من بدهید، بلکه سرماخوردم. بهتر شود. شهید ناجیان گفت اینها فقط متعلق به کسانی است که دارند در خط مقدم می جنگند. من باید بروم و به آقای جزایری بگویم، اگر ایشان اجازه داد، اورکت را به تو می دهم. حالا را با آن موقع مقایسه کنید. بالاخره یکی از بچه ها اورکتش را به من داد تا خودم را گرم کنم.

این رابطه البته دو طرفه است. از آن طرف اگر فرمانده و مدبری این حرف را می زد، این طرف هم امثال شما بودند که باور داشتند او این حرف را برای خدا می زند نه برای خودش.

این یک اصل ثابت و جا افتاده بود. کسی کم ترین تردیدی در این مسئله نداشت. فرماندهان و مدیران، خودشان حداقل بهره را هم از امکانات نداشتند، برای همین زبردستان و همکارانشان در پذیرش و اجرای فرامین آنها کوچک ترین تردیدی نمی کردند.

شما و شهید ناجیان چه مدت در کنار هم بودید؟

از قبل از جنگ تا سال ۶۶ یعنی سه سال. بعد از آن صحبتی که ایشان درباره شهادت کرد، حدود دو ماه بیشتر نگذشت که به شهادت رسید.

نخوه شهیدتشان را بگویید.

جنازه ایشان را خودم با وایت آوردم تهران. قبل از اینکه جریان شهادت ایشان را تعریف کنم، باید از رفیق مشترکی که من و شهید ناجیان داشتیم صحبتی بکنم، شهید مهدی نجفی. ایشان آیت الله زاده بود و ما با پدرشان از کاشان آشنا بودیم و مسئول فرهنگی و بسیار موجود دوست داشتنی ای بود و شهید ناجیان، ایشان را بسیار دوست می داشت و به ایشان گفته بود به جبهه ترو و بمان و کارهای فرهنگی را انجام بده. شهید نجفی طاقت نیاورد و رفت و به شدت مجروح شد. ترکش همه بدنش را سوراخ سوراخ کرده بود. نیم ساعت بعد از آنکه او را به بیمارستان گلستان اهواز بردند، ما بالای سرش بودیم. هنوز بسیار خوب صحبت می کرد. شهید ناجیان هم

نمی شود، بیشتر از یک ویژگی دارد، ویژگی بارز او این بود که بسیار مهربان و دلسوز بود و پر کار و در عین حال عارف بود. بگذارد خاطره ای را برایتان تعریف کنم، ماموقعی که راهرمز بودیم، سعی می کردیم هر جور شده پنجشنبه ها عصر خودمان را برسانیم به اهواز. شهید ناجیان در هر شرایطی که بود، باید عصر پنجشنبه، آن هم بعد از اینکه همه مردم از قبرستان بیرون می رفتند، خودش را به مزار شهدای اهواز می رساند. اذان را که می گفتند دیگر کسی آنجا نمی ماند. من این مسئله برام سوال شده بود و خیلی هم با هم رفیق بودیم. یک روز بالاخره گفتم، «حسین جان! همه مردم رفتند، بیا ما هم برویم.» گفت، «نمی دانی چه صفایی دارد!» آن روزها البته خیلی رسم نبود که همه این جور حرف ها را بزنند. به حالا نگاه نکنید که همه کسانی که با آنها مصاحبه می کنند یا در فیلم و سریال ها نشان می دهند، عارف شده اند! شهید ناجیان هم همان یک بار، مکثات قلبی درونی خود را کمی بروز داد و دیگر هیچ وقت از این عوالم با کسی حرف نزد. فقط همان یک بار موقعی که در ماشین با هم برمی گشتیم به من گفتم: «آیهایی که شهید شده اند، خوشا به حالشان. متوجه شد که در حسین در عالم دیگری سیر می کند و اصلاً اینجا نیست. این حالت، بخصوص بعد از شهادت شهید طرحی، قوت گرفته بود و این داستان سر مزار رفتن شهدای اهواز در غروب های پنجشنبه، تا آخر عمرش ادامه داشت. بخش اعظم خاطرات آن روزها از یادم رفته، خیلی سال گذشته. در هر صورت این اولین بار بود که من ایشان را به این حال دیدم. از دیگر ویژگی های شخصیتی ایشان چیزی به یاد دارید؟ ایشان به شدت متشرف و منضبط بود. سرمای خوزستان بسیار سرمای استخوان سوزی بود. من

فرماندهان و مدیران، خودشان حداقل بهره را هم از امکانات نداشتند، برای همین زبردستان و همکارانشان در پذیرش و اجرای فرامین آنها کوچک ترین تردیدی نمی کردند.

آمد. شهید نجفی گفت من خجالت می کشم با او صحبت کنم. گفتم ناراحت نباش من درستش می کنم. من رفتم و به شهید ناجیان گفتم چنین مسئله ای هست و خودتان یک جوری رفع و رجوعش کنید. گفت باشد و رفت خیلی با ملاحظت با او رفتار کرد. در هر حال در همان بیمارستان یک دست شهید نجفی را قطع کردند، بعد در تهران یک پایش را قطع کردند و بعد هم کلیه هایش از کار افتادند و بعد از چهار پنج روز شهید شد. شهید ناجیان به قدری از شهادت او ناراحت شد که همه ما را برای مراسم فرستاد. البته موقعی که رسیدیم، دیدیم پدرشان به محض اینکه جنازه رسیده، آن را دفن کرده اند. کیف و وصیتنامه شهید دست من بود و وقتی رسیدیم و آنها را به پدرش دادم، دیدم وصیت کرده مرا همان جایی که به زمین افتادم، دفن کنید. پدرش وقتی این را خواند خیلی ناراحت شد.

سوالی که مطرح می شود این است که با توجه به گستردگی فعالیت های جهاد، به نظر می رسد که شهدای آن به نسبت کمتر از سایر رده ها و گروه ها هستند. آیا این به برنامه ریزی مربوط می شود؟

بله، هم بخشی به برنامه ریزی ربط پیدا می کند و هم در هر حال نیروهای جهادی، ماهیتاً نیروهای رزمنده نبودند. البته در شرایطی که ایجاب می کرد، اسلحه به دست می گرفتند، اما کارشان این نبود.

از شهادت شهید ناجیان می گفتید.

قرار شد عملیاتی در منطقه سومار صورت بگیرد. یک ماهی می شد که در منطقه خبری نبود و من آمدم تهران. بحث باز شدن و نشدن دانشگاهها مطرح بود. چند نفر از دوستان به اهواز رفته بودند تا شرکت ملی حفاری را برای کار نفت راه اندازی کنند. از من دعوت کردند به آنجا بروم. من گفتم اگر آقای ناجیان اجازه بدهد، می آیم. ایشان گفت خودت می دانی. من داشتم استخاره می کردم که به جنگیدن ادامه بدهم یا آنجا بروم؟ راستش واقعاً دلم به حال جوان های حالا می سوزد. مادعویمان سر این بود که به کجا برویم که «بیشتر» کار کنیم، این بندگان خدا دنبال راه هایی می کردند که چه جوری از کار دربروند! در هر حال گفتند عملیات در غرب صورت خواهد گرفت و در اینجا، مهارت و امکاناتی که در جنوب هست، وجود ندارد و شهید ناجیان به من گفت که سریع برو اهواز و مجموعه ای از تدارکات را بار کن و بیا. من با بهترین اکیبی که داشتم، راه افتادم و از جاده اسلام آباد- اندیمشک، امکانات را به کرمانشاه رساندیم. جبهه سومار یک منطقه کوهستانی بود و در آنجا من و شهید ناجیان در یک چادر زندگی می کردیم. در آنجا مسئول تدارکات شدم. در آنجا برای اولین بار با شهید ساجدی آشنا شدیم که مسئول منطقه بود. شهید ناجیان مرا به ایشان معرفی کرد و کار را شروع کردیم. شهید ناجیان خیلی حالتش عوض شده بود.



این کلیت را با کلیت مدیریتی حالا مقایسه کنید و وجوه مشترک و افتراق آنها را بیان کنید؟

خیر، قابل مقایسه نیستند.

آیا نمی‌شود به آن تئوری‌ها و شیوه‌ها برگشت؟ خیر، نمی‌شود.

چرا؟ مگر فقط آن شرایط این‌گونه آدم‌ها را پدید می‌آورد؟ شرایط انقلاب و پیش‌زمینه‌های قبل از آن از سال ۵۰ تا ۵۷، همه آن مبارزات، همه آن روشنگری‌ها، همه آن سخنرانی‌ها، به قول مرحوم دکتر شریعتی در دوران انقلاب اتفاقاتی و شگفتی‌هایی پدید می‌آیند که در هنگام استقرار یک سیستم قابل تکرار نیستند.

ما دیگر مدیرانی با آن ویژگی‌ها نداریم؟

داریم، اما نمی‌توانند آن‌گونه عمل کنند. شرایط تغییر کرده.

یعنی دیگر جهاد نمی‌تواند آن نقش را ایفا کند؟ خیر و طبیعی هم هست، ما یک سال کار کرده بودیم و کسی پول نمی‌خواست. بعدها عکس این مسائل پیش آمد. اصلاً

در جهاد چیزی به اسم حقوق و دستمزد مطرح نبود، کمک هزینه مطرح بود.

اگر به شما اجازه بدهند دوباره به دنیا بیایید، باز همین‌طور زندگی می‌کنید؟

بهترین دوران عمر من آن دوران بوده، چون بهترین کاری را می‌کردم که از دستم برمی‌آمد.

این «بهترینی» که می‌گویید یعنی چه؟ می‌شود مختصات آن را بگویید.

کاری بود که هم قبول داشتم هم دوست داشتم. کاری هم به نتیجه آن نداشتیم. احساس می‌کردم وجود مفید است و کاری را که به آن اعتقاد دارم انجام می‌دهم. الان کارهایی را که انجام می‌دهم بر اساس اعتقاد من نیستند، بر اساس سرگرم بودن و شرایط جامعه و کسب معاش و این مسائلند. آیا نمی‌شود بر همان اساسی که گفتید که کاری را انجام می‌دهید و به نتیجه آن فکر نمی‌کنید، کارهای دیگر را هم انجام بدهید؟

در هر حال من در جهاد نتوانستم بمانم. حالا هم کاری را که انجام می‌دهم تقریباً بر همین اساس است، ولی در اواخر سال ۷۵ که از جهاد بیرون آمدم، به خاطر این بود که بخش اعظم کارمان علاقی و وقت‌کشی بود که با روحیه آدم‌های جهادی جور در نمی‌آید. وقتی مدتی در سیستمی کار کنی که کارایی آن بالاست و بعد بیایی در سیستمی گیر کنی که فقط تقلید کار است، نمی‌توانی تحمل کنی و من هم مثل خیلی‌های دیگر نتوانستم و از جهاد آمدم بیرون و گفتیم نیامده‌ام پول بگیرم، آمده‌ام برای مملکت کار کنم و اینجا خبری از کار نیست. ادای کار کردن است! در هر حال زمینه فراهم نبود و این سیستم بسیاری از افراد کارآمد را پس زد که جای دروغ و افسوس دارد.

نگاه شما به افرادی که نتوانستند تجربه سال‌های قبل از انقلاب، انقلاب و دفاع مقدس را از سر بگذرانند، چگونه است؟ به نظر من آدم‌های خوشبختی بودند و خداوند نعمت بزرگی را به آنها ارزانی کرد که به نسل‌های قبل و بعد آنها نداد. ما قبول داشتیم که داریم کاری را انجام می‌دهیم که صحیح است و به نتیجه می‌رسد. الان نمی‌شود آن شرایط را ایجاد کرد. به شکل تصنعی قابل ایجاد شدن نیست. فواره نیست که بتوانی با پمپ آب، راهش ببندازی. مجموعه عوامل و عناصری جمع می‌شوند و آن مجموعه را می‌سازند. به نظرم قابل تکرار برای نسل جدید نیست. می‌شود تا حدی برای بعضی از ویژگی‌های آن بسترسازی کرد، ولی کلیت‌ش قابل تکرار نیست. بعضی از چیزها هست که وقتی تخریبش کردی، به این آسانی‌ها نمی‌شود ترمیم کرد، به همین دلیل است که این قدر روی کنترل و مراقبه و تقوا تکیه می‌شود. به نظرم بعضی از زمینه‌های انسان‌ساز فرهنگی، تخریب شده‌اند و دو بار ساخته شدنشان خیلی کار دارد. ■

بعضی از چیزها هست که وقتی تخریبش کردی، به این آسانی‌ها نمی‌شود ترمیم کرد، به همین دلیل است که این قدر روی کنترل و مراقبه و تقوا تکیه می‌شود. به نظرم بعضی از زمینه‌های انسان‌ساز فرهنگی، تخریب شده‌اند و دو باره ساخته شدنشان خیلی کار دارد.

دارد و اجتناب‌ناپذیر است. در هر حال شب آنجا ماندیم. تشییع جنازه‌ای در اسلام آباد و بعد در کرمانشاه انجام شد تا رسیدیم به فردا شب. جنازه را عقب و آنتی که من راننده‌اش بودم گذاشتیم. نامه لازمه را گرفتیم. شب تا صبح در راه بودیم و ساعت پنج صبح رسیدیم به تهران و جنازه را به ساختمان جهاد در خیابان طالقانی بردیم. باران هم می‌آمد. جنازه را در راهروی ورودی گذاشتیم که باران نخورد تا پزشکی قانونی باز شود و برویم و جواز دفن بگیریم. رفتیم پزشکی قانونی. خانواده شهید مرا می‌شناختند. برادرش آقای رضا ناجیان که مسئول انتشارات فرهنگی رسالت، برادر دیگرش هم پزشک بود و با من آشنا بود. دست برادرش را گرفتیم و بالای سر جنازه بردم. برادر پزشکشان می‌خواست ببیند ترکش به کدام نقطه از بدن اصابت کرده و نمی‌توانست پیدا کند. من چون دیده بودم سقف ماشین سوراخ شده، به او گفتم که احتمالاً ترکش به سر یا گردنش خورده و به او نشان دادم و بالاخره او قانع شد. آن موقع حساسیت خاصی روی این مسئله بود، چون از لحاظ اثبات نحوه کشته شدن با شهادت، کشور نظم و دقت حالا را نداشت و دکتر هم به همین دلیل حساسیت به خرج می‌داد. از حال و هوای خودتان بگویید.

در تمام طول راه که جنازه را می‌آوردیم با ناباوری از خودم می‌پریدم یعنی من دارم جنازه حسین را می‌برم. حال خوبی نبود. یکی از سخت‌ترین و وحشتناک‌ترین ضربه‌های روحی زندگی من بود، چون خیلی با هم صمیمی بودیم. اینک که پس از سال‌ها، تمام این شهدا را در یک چشم‌انداز دور می‌بینی و کلیت آنها را مشاهده می‌کنی، آیا می‌توانی

بیشتر با مامی جوشید و می‌خندی. شب آخر به شهید ناجیان اعتراض کردم که ما امکانات فراهم کرده‌ایم و ماشین نداریم که برای رزمندگان بفرستیم. شما همین چند تا ماشین را برمی‌دارید و به مأموریت می‌روید. بیایید ما این امکانات را توی ماشین‌های شما بریزیم و ببرید و به رزمندگان بدهید، آنها خودشان می‌دانند که چه باید بکنند. یادم هست صبح آن شب آمد و به من گفت ما داریم می‌رویم، آنها سه نفر بودند که هر سه شهید شدند، شهید ناجیان، شهید رضوی و شهید اسدالله هاشمی که هر سه در یک ماشین بودند. من هم از خدا خواسته تا توانستم توی ماشین آنها بار زدم و همه چیز گذاشتم که به رزمندگان برسانند. همان بازگویی و همان ماشین، آخرین دیدار ما بود. ظهر بود که من داشتم به طرف نفت شهر می‌رفتم که دیدم شهید رضوی، ترک یک موتور تریل نشسته و دارد تنها می‌آید. فهمیدم من هستم، موتور را رها کرد و آمد کنار من نشست. پرسیدم ماجرا از چه قرار است که تنها برمی‌گردد؟ گفت والله ما با حسین قرار داشتیم. ما رفتیم به منطقه دیگری و او و اسدالله هاشمی به منطقه دیگری و سرفراز رفتیم. برویم ببینم چه شده. قرارشان در ارتفاعات مندلی بود. یادم هست که آرام رانندگی می‌کردم و او عصبانی شد و گفت بیا پایین، زیر آتش نمی‌شود این طوری رانندگی کرد. خیلی هیجانزده بود. به منطقه‌ای رسیدیم که شدیداً زیر آتش بود. گفت حسین قرار بود اینجا باشد، اما نیست. دنده عقب گرفت که برگردیم که دیدم ماشین شهید ناجیان آنجاست. سربازی پشت فرمان نشسته بود. رفتیم دیدیم سقف ماشین سوراخ است و ماشین هم پر از خون است. از سرباز پرسیدیم بر سر این دو نفری که در این ماشین بودند چه آمده؟ گفت والله یکیشان خیلی داغون شده و گمانم شهید شد، اما یکیشان خیلی طوری نشد بود. ما دیگر معطل نکردیم و برگشتیم. در مسیر دیدیم اسدالله هاشمی ایستاده. آنجا بود که فهمیدیم ناجیان شهید شده است. جاده سومار جاده وحشتناکی بود. آن شب را نفهمیدیم چه طور رانندگی کردیم. همان شب رادیو عراق اعلام کرد که فرمانده ستاد رزمی مهندسی ایران شهید شد. آیا به نظر شما دشمن اینها را نشان کرده بود؟ جاسوس داشتند، ولی این شهادت به نظر من به این شکل نبود و مثل همه رزمندگان پیش آمد. اینها با بقیه فرقی نداشتند و جاهایی می‌رفتند که احتمال شهادت خیلی بالا بود. شهید طرحی هم با گلوله مستقیم تانک شهید شد. واقعاً همه نیروهای عملیاتی بودند. آنها همه عملیات‌ها و کارها را از نزدیک می‌دیدند و نزدیک رفتن، این مسائل را



● طرح‌های اندامی - بهمن‌رستان سپاه